

محمد رضا خانی

پروفسور احمد خلیلی

محمدرضا کائینی، **پروفسور احمد خلیلی** دانشمند پر آوازه ایرانی، **خواهر زاده آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی** و از **فعالان دوران نهضت ملی** به **شمار روس**، **وی** از **زمینه‌ها** و **پیمادهای این نهضت**، **خاطراتی** شنیدنی دارد **که شمه‌ای** از آن را به مناسبت **سالروز قیام تاریخی ۳۰ تیر ۱۳۳۱**، **با ما** در میان **نهاده** است. **امید** **آنکه پژوهندگان این قطعه مهم** از **تاریخ معاصر ایران** را، **مفید** و **مقبول** افتد.

-

جنابعالی از **۱۳ سالگی** در **کنار آیت‌الله کاشانی** **بودید** و **کاملاً** با **خلقیات** و **تفکرات** **ایشان** آشنایی داشتید. **به نظر شما** نگاه **آیت‌الله کاشانی** به **قوام‌السلطنه** **چه بود**؟
آیت‌الله کاشانی از قوام‌السلطنه شناخت کامل و جامعی داشتند و به همین دلیل هم، عمدتاً با او مخالف بودند. قوام عادت داشت هر وقت سر کار می‌آید، تمام قوم و خویش‌ها و نزدیکانش را ب‌سه کار بگمارد و کل مملکت را در اختیار خود بگیرد. آیت‌الله کاشانی با این رویه مخالف بودند و به قوام می‌گفتند: آدم‌های درستی را برای همکاری انتخاب نمی‌کنی! نتیجه این می‌شد که همه پست‌ها با ساخت و پاخت تقسیم می‌شدند و هر کسی از مسئولان هم، این‌طور که قوام دلش می‌خواست گزارش می‌داد! کلاً قوام در انتخاب وزرای خود بسیار بی‌احتیاط بود و در این‌کار دقت نمی‌کرد و فقط می‌خواست یک‌جوری آموزش بگذرد!

خلیلی **ها قوام‌السلطنه** را **سیاستمدار** **با قدرتی** **می‌دانست**. **این تعریف** با **بیزگی‌هایی** که **شما** **برشمردید**، **تناقض** **ندارد**؟

قوام بار اول در سال ۱۳۲۲ و موقعی که متفقین در ایران بودند سر کار آمد و کارنامه چندان بدی نداشت، ولی باز هم همکارانش آدم‌های موجهی نبودند. در سال ۱۳۲۵ و غائله آذربایجان هم سر کار آمد. قبل از قوام حکیمی سر کار بود و چند بار خواست به روسیه برود و با آنها مذاکره کند، ولی چون معروف بود به انگلیسی‌ها نزدیک است، روس‌ها قبول نکردند. قوام قبل از اینکه سر کار بیاید، چه زرد و با حزب توده و سفارت روس رابطه نزدیکی برقرار کرد. آن روزها در مجلس عده‌ای مثل سیدضیاء، ملک‌مدنی و دکتر طاهری بودند که وابسته به انگلیسی‌ها بودند و ایذا تمایل نداشتند قوام سر کار بیاید و می‌خواستند سیدضیاء بیاید. آیت‌الله کاشانی می‌دانستند سیدضیاء عامل انگلیس است و اگر نخست‌وزیر شود، قطعاً کردستان و آذربایجان از ایران جدا خواهند شد، به همین دلیل قبول کردند با قوام ملاقاتی نداشته‌اند و این ملاقات با قوام در منزل دکتر عن্দلیب در خیابان سیروس انجام شد. البته من قبل از آنجا هم با هم به جایی نروریم نداشتیم، ولی آقا گفتند: در بیفت با هم به جایی خوب و من هم رفتیم کمی که نشستیم قوام آمد. از دین‌ او خیلی تعجب کردم، چون قبلمش هم آقا گفته بودند با او قرار دارند. اول قوام کمی درباره وطن پرستی خودش و این‌طور مسائل حرف زد که آثار حرفش را قطع کردند و گفتند: «این حرف‌ها ز پادی است! فعلاً مملکت گرفتار این بدبختی شده است که با همه رفیق‌بازی‌هایت، بی‌الحال بهتر از تو کنسی را نداری!» که یک عده آدم بیخود را دور خود جمع کرده‌ای! ممکن است این حرف به تو به نر بخورد، ولی واقعا وجودت برای مملکت ایران است و تلاش خواهی کرد نخست‌وزیر شوی!» در هر حال بین او قوام نتوفقی صورت گرفت و به‌خانه برگشتیم. بعد آقا به آسید محمداصادق طباطبایی که رئیس مجلس دوره چهاردهم بود، تلفن زدند. خود آقا هم و کیل مجلس بودند، ولی نمی‌رفتند. سیدیه محمداصادق «حزب اتحاد ملی» را درست کرده بسود و ۴۰ نفر از وکلای مجلس یا او بودند. قرار شد آقا با او در منزل دکتر عندلیب ملاقات کنند.

درباره چه موضوعاتی گفت‌وگو کردند؟

طباطبایی وقتی حرف‌های آقا در درباره نخست‌وزیر شدن قوام شنید، با حیرت گفت: «می‌دانم روی چه حساسی این حرف را می‌زنید. اگر قوام سر کار بیاید، اولین کاری که می‌کند دستگیری من و شمامست!» آقا گفتند: «می‌دانم می‌سواد!» ولی الان مملکت در شرایط بسیار خطرناکی قرار دارد و در هر لاجن ممکن است قسمت‌هایی از خاک کشور جدا شود و به باد برود. تنها کسی هم که می‌تواند جلوی این فاجعه را بگیرد قوام است، چون اگر از جناح راست و دار و دست سیدضیاء کسی سر کار بیاید، باید فاتحه بنگنند، بلکه از آسید محمداصادق گفت: «حالا که شما مر می‌کنید به روی چشم!» تلاش‌ها نتیجه دادند و قوام سر کار آمد و همان‌طور که آسید محمداصادق پیش‌بینی کرده بود، قبل از هر کاری او را گرفت و به زندان انداخت!

از ماجرای مذاکرات قوام و روس‌ها چه خاطره‌ای دارید؟ این مذاکرات چه بازتاب‌هایی داشتند؟

قوام حکم نخست‌وزیری را گرفت و در مجلس نطق کرد، ولی قبل از اینکه برنامه‌ها و وزای کابینه‌اش را معرفی کند به مسکو رفت و حدود یک ماه آنجا بود و با نیکلای و استالین ملاقات کرد. آنچه را که نقل می‌کنم از زبان جهانگیر قفلی است که در آن سفر قوام را همراهی کرد و این حرف‌ها را خودش به من گفت. او می‌گفت: «قوام در مسکو اوقات فوق‌العاده دشواری را سپری کرد، طوری که خواب شب و آرامش روز را نداشت تا اینکه بالاخره در روزهای آخر توانست با استالین به توافقاتی برسد و نفس راحتی بکشد و با خیال آسوده به ایران برگردد». موقعی که قوام آمد، مجلس تعطیل شده بود.

ظواهر **آرای آوردن قوام** **برای نخست‌وزیری** **هم حکایت جالبی دارد. در این باره چه خاطراتی دارید**؟

همین‌طور است. قبل از رفتن قوام به روسیه، جناح راست وکیل اول تهران مؤتمن‌الملک را –که بسیار مورد توجه بود– در مقابل قوام علم کرده بود تا قوام پیروز شود و بعد هم نخست‌وزیری را نپذیرد و آنها سیدضیاء را جایش بگذارند که در این صورت آذربایجان و

حامیان اولیه مصدق فریب‌اورا خوردند

کردستان از ایران جدا می‌شد! در مجلس موقعی که برای نخست‌وزیری مؤتمن‌الملک و قوام‌السلطنه همرا با پسرشان ابوالمعالی – که روحانی بودند– در مجلس باید بی طرف می‌بود و در رأی‌گیری شرکت نمی‌کرد، مگر در چنین مواردی که رأی‌ها مساوی درمی‌آمد. آسید محمداصادق که قبل‌با آقا توافق کرده بود، به همین دلیل به قوام رأی داد و قوام با یک رأی برنده انتخابات شد!

قوام به روسیه رفت و موقعی برگشت که دوره مجلس تمام شده بود. مصدق طرحی را در مجلس گذراند که تا وقتی نیروی خارجی در مجلس هست، انتخابات صورت نمی‌گیرد و برای به اجر در آمدن توافق قوام با روس‌ها هم، تصویب مجلس لازم بود و باید انتخابات انجام و مجلس جدید تشکیل می‌شد. آمریکا و انگلیس نیروهایشان را از ایران خارج کرده بودند، اما روس‌ها هنوز در ایران بودند و اجازه نمی‌دادند نیروهای نظامی ایران به کردستان و آذربایجان بروند. شاه هم در خاطر اش به این نکته اشاره کرده است. در اینجا بود که قوام‌السلطنه دیپلماسی بسببازیریفی را بازی کرد. روس‌ها به دنبال نفت شمال بودند و انگلیسی‌ها به دنبال نفت جنوب. قوام‌السلطنه موقعی که از روسیه برگشت، با سادچیکوف سفیر روسیه در ایران قرار دادی امضا کرد که در ۳۰ سال اول ایران ۴۹ درصد و روسیه ۵۱ درصد و در ۳۰ سال دوم هر یک ۵۰ درصد از نفت شمال را ببرند و البته این قرارداد باید برای اجرا به تصویب مجلس می‌رسید و تشکیل مجلس جدید هم منوط به خروج روس‌ها از ایران بود.

قوام خیال داشت از طریق ایجاد حزب دمورات ایران، انتخابات را در قبضه خود بگیرد و تا حدی هم موفق شد. آیت‌الله کاشانی سفری به شمال کردند و در آنجا به ایراد سخنرانی‌های متعددی پرداختند و به مردم هشدار دادند مراقب باشند کاندیداهای حزب دمورات به مجلس را قبول نکنند، بلکه از افراد مورد اعتماد خودشان باشند. بعد ایشان به تهران آمدند و تصمیم گرفتند به مشهد بروند و به روشنگری بپردازند. پدرم، مرحوم شمس ابهری و عده‌ای از علما و روحانیون هم آقا را همراهی می‌کردند. قوام دید آقا به مشهد برسند، آنجا را تبدیل به سنگر خود می‌کنند و انتخابات را می‌برند و او و حزیش شکست خواهند خورد، به همین دلیل دستور داد در سبزوار آیت‌الله کاشانی و همراهمان، از جمله فرزندشان آقای سیدابوالحسن کاشانی و پدرم و شمس ابهری را بازداشت کنند. بعد هم آقا را ب‌سه بهجت‌آباد قزوين آوردند. سپس پدرم را آزاد کردند، چون فقط آقا را همراهی کرده بود و به سیاست کاری نداشت!

اما پدر شما سابقه مبارزاتی علیه انگلیسی‌ها را داشتند. چطور می‌گویید کاری به سیاست نداشتند؟

بله، پدرم موقعی که در عراق بودند و آیت‌الله شیخ محمدتقی شیرازی علیه انگلیسی‌ها فتوا دادند و به همه تکلیف کردند که بچکنند، همراه قیابیل عراق به میدان جنگ رفتند و سرانجام هم توسط انگلیسی‌ها اسیر و به هند تبعید شدند و چهار سال و اندی در آنجا بودند. موقعی که فیصل پادشاه عراق می‌شود و انگلیسی‌ها دیگر قدرت چندانی در عراق ندارند، پدرم را هند بر می‌گردند و تصمیم می‌گیرند دیگر هیچ‌وقت در سیاست دخالت نکنند!

از دستگیری آیت‌الله کاشانی می‌گفتید…

بله، آقا را به دهی به اسم بهجت‌آباد که متعلق به قوم



«آیت‌الله کاشانی و زوایای پیدا و پنهان قیام تاریخی ۳۰ تیر» **در گفت‌وشنود با پروفسور احمد خلیلی – بخش نخست**

حامیان اولیه مصدق فریب‌اورا خوردند

پروفسور احمد خلیلی

و خویش‌های قوام بود بردند و به پاسگاه ژاندامری آنجا دستور دادند مراقب آقا باشند. مرحوم آقا همرا با پسرشان ابوالمعالی – که روحانی بودند– در یک اتاق کوچک بودند. آقا می‌گفتند آن قدر که از تق‌تق‌های ابوالمعالی که دائماً می‌گفت اینجا آمده‌ایم چه کنیم؟ زجر کشیدند، از تبعید جزر نکشیدند! بالاخره آقا با کمک دکتر امینی او را فرستادند که از آنجا برود و قدری راحت شدند.

در آنجا مردم به دین آقا می‌آمدند و آقا برایشان توضیح می‌داد در انتخاب نمایندگان دقت کنند. مادر دکتر امینی خانم فخرالدوله، از قدیم مرید آقا بود. دکتر امینی به توصیه مادرش واسطه می‌شود که آقا را به قزوين و سه چهار ماه بعد به تهران بیاورند، البته به شرطی که به خانه خودشان نزنود، چون باز آنجا بیگانه مبارزه علیه قوام می‌شد. من در امامزاده قاسم باغی را اجاره کردم و آقا آمدند و دو ماه و نیم در آنجا ماندند تا قوام رفت.

چطور؟

اشرف پهلوی با کسانی که از حزب دمورات انتخاب شده بودند مذاکره و به وسیله آنها قوام را ساقط و همه وزراایش را وادار به استعفا کرد! مجلس جدید هم قرارداد نفت شمال را رد کرد و قوام هم عملاً برکنار شد و دستت روس‌ها هم به جایی بند نبود! خیلی بازمه شد!

البته شاه از قوام خوشش نمی‌آمد، چون او اصلاً شاه را تحویل نمی‌گرفت و به او می‌گفت جوانک! البته قوام اصلاً خیال نداشت استعفا بدهد، ولی ناچار شد، چون اولاً دار و دسته اشرف وزرای کابینه‌اش را وادار به استعفا کردند و ثانیاً: دید مجلس کاملاً آمادگی

موفق بود! آیت‌الله کاشانی سفری به شمال کردند و در آنجا به ایراد سخنرانی‌های متعددی پرداختند و به مردم هشدار دادند مراقب باشند کاندیداهای حزب دمورات به مجلس را قبول نکنند، بلکه از افراد مورد اعتماد خودشان باشند. بعد ایشان به تهران آمدند و تصمیم گرفتند به مشهد بروند و به روشنگری بپردازند. پدرم، مرحوم شمس ابهری و عده‌ای از علما و روحانیون هم آقا را همراهی می‌کردند. قوام دید آقا به مشهد برسند، آنجا را تبدیل به سنگر خود می‌کنند و انتخابات را می‌برند و او و حزیش شکست خواهند خورد، به همین دلیل دستور داد در سبزوار آیت‌الله کاشانی و همراهمان، از جمله فرزندشان آقای سیدابوالحسن کاشانی و پدرم و شمس ابهری را بازداشت کنند. بعد هم آقا را ب‌سه بهجت‌آباد قزوين آوردند. سپس پدرم را آزاد کردند، چون فقط آقا را همراهی کرده بود و به سیاست کاری نداشت!

اما پدر شما سابقه مبارزاتی علیه انگلیسی‌ها را داشتند. چطور می‌گویید کاری به سیاست نداشتند؟

بله، پدرم موقعی که در عراق بودند و آیت‌الله شیخ محمدتقی شیرازی علیه انگلیسی‌ها فتوا دادند و به همه تکلیف کردند که بچکنند، همراه قیابیل عراق به میدان جنگ رفتند و سرانجام هم توسط انگلیسی‌ها اسیر و به هند تبعید شدند و چهار سال و اندی در آنجا بودند. موقعی که فیصل پادشاه عراق می‌شود و انگلیسی‌ها دیگر قدرت چندانی در عراق ندارند، پدرم را هند بر می‌گردند و تصمیم می‌گیرند دیگر هیچ‌وقت در سیاست دخالت نکنند!

از دستگیری آیت‌الله کاشانی می‌گفتید…

بله، آقا را به دهی به اسم بهجت‌آباد که متعلق به قوم از مصدق انتخاب می‌شد، بهتر بود!

در آن روز در همه خیابان‌ها صدای تیراندازی می‌آمد و مردم کشته می‌شدند. اوضاع به قدری آشفته بود که حسین علاء چند بار از طرف شاه پیش آیت‌الله کاشانی آمد، ولی ایشان می‌گفتند: «غیر از مصدق هیچ‌کس قبول نیست و اگر شاه قبول نکند، من مردم را به سمت دربار حرکت خواهم داد». به نظر من اگر هر کسی غیر از مصدق را انتخاب می‌کردند، به محض اینکه می‌خواست در روند ملی شدن نفت کوچک‌ترین خلل و انحرافی ایجاد کند، می‌شُسد او را راحت کنار گذاشت، اما مصدق را نمی‌شد.

متأسفانه اشتباه بزرگی کردند

تیراندازی می‌آمد و مردم کشته می‌شدند. اوضاع به قدری آشفته بود که حسین علاء چند بار از طرف شاه پیش آیت‌الله کاشانی آمد، ولی ایشان می‌گفتند: «غیر از مصدق هیچ‌کس قبول نیست و اگر شاه قبول نکند، من مردم را به سمت دربار حرکت خواهم داد». به نظر من اگر هر کسی غیر از مصدق را انتخاب می‌کردند، به محض اینکه می‌خواست در روند ملی شدن نفت کوچک‌ترین خلل و انحرافی ایجاد کند، می‌شُسد او را راحت کنار گذاشت، اما مصدق را نمی‌شد.

متأسفانه اشتباه بزرگی کردند

دکتر مصدق در دوران نخست‌وزیری

تحلیل شخص شما از عملکرد قوام چیست؟

به نظر من در میان نخست‌وزیرانی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا خروج شاه از ایران سر کار آمدند، کسی قدرت و صلابت قوام را نداشت. قوام‌السلطنه واقماً قضیه آذربایجان و کردستان را حلل کرد، والا وضعیت یک چیزی شبیه کره شمالی و کره جنوبی می‌شد. قوام‌السلطنه بود که با زیرکی سسر روس‌ها کلاه گذاشت و بر گزرای انتخابات و تصویب قرارداد نفت شمال توسط مجلس را منوط به خروج نیروهای شوروی از ایران کرد، و الا آنها آمده بودند که بمانند و آذربایجان و کردستان را به کشور خود ضمیمه کنند.

اشاره کردید قوام ابداً شاه را قبول نداشت و شاه هم از او خوشش نمی‌آمد. پس چرا در ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ مجدداً قوام را به نخست‌وزیری انتخاب کرد؟

چاره‌ای نداشت. اوضاع مملکت طوری بود که باید یک فرد قسوی اداره امور را به دست می‌گرفت، منتها قوام سال ۱۳۳۱، دیگر قوام سال ۱۳۲۵ نبود. او حالا پیر شده بود و تصمیم داشت در چند روز مانده به ماجرای ۳۰ تیر، نزد شاه برود و از او برای انحلال مجلس اختیارات بگیرد، چون معتقد بود با مجلس فعلی نمی‌شود کار کرد. او در سفارت آلمان در نزدیکی کاخ سعدآباد منتظر بود که از دربار زنگ بزنند و به او اجازه ملاقات با شاه را بدهند که از شدت گرما و ضعف غش کرد! ابداً آلمان سابق نبود.

با این همه ضعف و بیبیماری، روی چه حسابی در اعلامیه‌ای که منجر به قشای ۳۰ تیر شد، آن همه توپ و تشر و همه زد و باعث شد آیت‌الله کاشانی با آن قاطعیت در برابر آن موضع‌گیری کنند؟

من فکر می‌کنم اعلامیه را مورخ‌الدوله سپهر برایش نوشت که اصولاً آدم نراحتی بود و در واقع با این کارش باعث شد قوام با سر به زمین بخورد! در عمرم آدمی تـا این حد دغل و بازیگر ندیده بودم، مطلقاً نمی‌شد به او اعتماد کرد و نمی‌دانم قوام زیرک و سیاستمدار، چطور به او اطمینان کرد. او در قضایای آذربایجان هم، سر شاه و سفارت انگلیس بازی درآورد تا خودش را

حرف‌هایمان را زدم. قوام سرش را با تکبر بالا گرفت و گفت: شما جوان‌ها آدم‌های جالبی هستید. ما که به سن شما بودیم از این جور کارها نمی‌کردیم! شما برای مردم نقطه می‌کنید، میتینگ را می‌اندازید. ما از این بازی‌ها نداشتیم! فی‌الحال مملکت دچار مشکلات فراوانی است. شما قول‌هایاید صبر داشته باشید و در آینده به مملکت خدمت کنید. فعلاً هم بروید به مراسم ما امیدوار باشید!

بالاخره نتیجه انتخابات چه شد؟

قوام با حزب اتحاد ملی انتخابات را برد و مصدق نفر چهاردهم یا پانزدهم شد! دکتر امینی رئیس انجمن انتخابات و با ما آشنا بود و چون وزیر کابینه قوام بود، به مجلس هم آمد و شد می‌کرد. آن روزها مصدق یک رجل ملی بود و آدم باشخصیتی به نظر می‌رسید. از او پرسیدیم این چه وضعی است؟ این چه اتفاقی بود که برای مصدق افتاد؟ دکتر امینی خندید و گفت: «آقای خلیلی! این حرف‌ها کدام است؟ مثلاً بین من و دکتر مصدق چه فرقی وجود دار؟» چرا سعی می‌کنید او را نماینده اول تهران کنید؟ اگر او از یک شهر عقب‌افتاده سوئیس دکتر گرفته بود و یا پاریس گرفته‌ام! اگر او یک دکترای مجهول گرفته است، من دکترای حقوق و اقتصاد گرفتم. از این گذشته او پیر است و دیگر توان کار کردن ندارد، ولی من جوان هستم و می‌توانم کار کنم. او قایلیم است، ولی بیمار است! نمی‌تواند کار کند!»

با این حرف دکتر امینی موافقت؟

به نظر من شاه اشتباه کرد که وقتی دکتر امینی نخست‌وزیر بود و می‌خواست با کسر کردن بودجه ارتش سر و سامانی به مملکت بدهد، پیشنهاد او را قبول نکرد و امینی هم استعفا داد! از آن به بعد کلاً اوضاع مملکت به هم ریخت.

علماً همه چیز در اختیار خودش بود. این همه اختیار را برای چه می‌خواست؟

برای اینکه همه قدرت در دست خودش باشد و کسی نتواند مقابلش بایستد! برای اینکه به هدفش برسد، آیت‌الله کاشانی، اعضای جبهه ملی و نهایتاً نهضت ملی را کوبید و از بین برد! احتمالاً خیال داشت رژیم را تغییر بدهد! او اول طرفدار احمدشاه بود، بعدها مقصداری روابط خود را با رضاخان اصلاح کرد و مشاور او شد.

البته در دوره نخست‌وزیری، دکتر فاطمی هم در این مسیر تحریکش می‌کرد، چون خیال داشت بعد از مصدق جای او را بگیرد. مصدق غیر از دکتر بقایی و حائری‌زاده که تقصیری نداشتند که کنار گذاشته شوند، حتی مکی را هم که بعد از شهریور ۱۳۲۰ با مقاله‌ها و کتاب‌هایش او را بیشتر از پیش مطرح و تبلیغ کرده بود، کنار گذاشت! بر خلاف ادعایی که می‌شد که اختلاف دکتر بقایی و دکتر مصدق بر سر قضیه افشارطوس بود، این‌طور نیست. این اختلاف قدیمی‌تر است و به موقعی بر می‌گردد که دکتر بقایی در مجلس با دادن اختیارات تام به مصدق انتصابات او و مخصوصاً «قانون امنیت اجتماعی» مصدق – که نهایتاً منجر به تشکیل ساواک شد– مخالفت کرده بود. قانون امنیت اجتماعی به قدری فاجعه‌بار بود که وقتی تعدیل شد، تازه شد حتی یک پخشدار هم می‌توانست هر کسی را که دلش می‌خواهد، دستگیر کند و به زندان بفرستد.

چطور افرادی مانند حائری‌زاده، بقایی و دیگران، نتوانستند تا مقطعی دست دکتر مصدق را ببخوانند و در یک بازه زمانی نسبتاً طولانی، به او کمک و مساعدت هم کردند؟

چون اولاً مصدق بازیگر قهاری بود و همه را خلع سلاح و از میدان به در کرده بود! می‌دانید که حائری‌زاده همکار مرحوم مدرس و تقریباً در سیاست، آدم پخته‌ای بود. حتی دکتر بقایی هم پختگی او را نداشت. با این همه حائری‌زاده هم مجاب شد استعفا بدهد! همه اینها اشتباه بزرگی کردند. شاه ب‌سه جبهه ملی گفت من قوام را کنار می‌گذارم و شما هر کسی را که می‌خواهید انتخاب کنید و من هم به اکثریت مجلس می‌گویم به کاندیدای شما رأی بدهد و او نخست‌وزیر شود، ولی اینها قبول نکردند، در حالی که به نظر من هر کسی غیر از مصدق انتخاب می‌شد، بهتر بود!

چرا؟

چون او فکر می‌کرد قانون یعنی او و در عین حال طوری هم رفتار می‌کرد که انسگار قانون را مو به مو رعایت می‌کند! ب‌سه عملکرد او بعد از ۲۰ تیر دقت کنید. هیچ کارش ب‌سا هیچ قانونی نمی‌خواند! او در زمانی که داور و وزیر دارای بود و می‌خواست قوانین مالیاتی را تنظیم کند، چند بار به مجلس اختیارات جزئی به کمیسیون مالیاتی داد! خودش اعتراض کرد و گفت: غیر قانونی است، ولی نوبت به خودش که رسید دو بار اختیارات تام از مجلس گرفت که کاملاً مخالف

قانون اساسی بود! اگر جبهه ملی بینش سیاسی عمیقی نداشتند، همان موقع که مصدق از مجلس اختیارات تام گرفت، باید متوجه می‌شدند دارند اختیاراتی می‌خورند. آخر سر هم که به آن شکل مفتضح مجلس را منحل و علاوه را برای عزل خودش و دادن فرمان نخست‌وزیری زاهدی توسط شاه هموار کرد.

با توجه به اینکه شما از نزدیک شاهد ماجراهای منتهی به ۳۰ تیر بودید، خاطرات خود را از آن روزها بیان کنید؟

در آن ایام مصدق به دادگاه لاهه رفته بود و مردم تصور می‌کردند او قادر است قانون ملی شدن نفت را اجرا کند، ولی آنها از جزئیات مذاکرات، خصوصی مصدق با فرستادگان دولت انگلیس، خبر نداشتند و متوجه نبودند او چگونه به همه آنها رو دست زده و اوضاع را به شکلی درآورد

ده که روز به روز وضعیت اقتصادی مردم بدتر می‌شود و دادن فرمان نخست‌وزیری هم روی دست دولت می‌ماند!

من روزهای قبل از ۳۰ تیر و خود آن روز، به لحاظ شغلم در حوض خانه مجلس بودم که اعضای فرانسویون جبهه ملی بر سر انتخاب کردن فردی برای نامزد نخست‌وزیری، بر سر و کله هم می‌زدند. دکتر بقایی هم که هم وقایع بیرون از مجلس و هم داخل را اداره می‌کرد و وقتی این وضع را دیدم، روی صندلی ایستاد و فریاد زد: «مرد دارند در خیابان‌ها کشته می‌شوند، آن وقت شما اینجا دارید سهم تقسیم می‌کنید و به سر و کله می‌زنید؟ این کثافت‌کاری‌ها یعنی چه؟ غیر از مصدق هیچ‌کس نباید خودش را مطرح کند!» البته دکتر بقایی بعداً حسابی چوب این کارش را خورد! اعضای جبهه ملی ناچار شدند کوتاه بیایند و به سراغ مصدق بروند. بیرون از مجلس هم که صدای تیراندازی می‌آمد و مردم کشته می‌شدند، اوضاع به قدری آشفته بود که حسین علاء چند بار از طرف شاه پیش آقا آمد، ولی ایشان می‌گفتند: «غیر از مصدق هیچ‌کس قبول نیست و اگر شاه قبول نکند، من مردم را به سمت دربار حرکت خواهم داد.» به نظر من اگر هر کسی غیر از مصدق را انتخاب می‌کردند، به محض اینکه می‌خواست در روند ملی شدن نفت کوچک‌ترین خلل و انحرافی ایجاد کند، می‌شد او را راحت کنار گذاشت، اما مصدق را نمی‌شد.

متأسفانه اشتباه بزرگی کردند.